

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين، لاسيما بقیة الله فی الارضين اروحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف
بحث در این بود که سیر عقلائیة و ارتکازات عقلائیة در تکوین ظهور دخالت دارند و دخالتشان به یکی از سه شکل بود:

یا اینکه موجب تقیید مطلقات و عمومات می شود و تخصیص عمومات می شود، دایره را ضیق می کند.
گاهی به این شکل است که اصلاً باعث می شود که کلام در یک معنای دیگری ظهور پیدا کند نه آن معنا حفظ بشود و مقید بشود. اصلاً معنای دیگری.

و گاهی هم هست که موجب اجمال می شود و نمی گذارد ظهوری برای کلام منعقد بشود.
خب این مطلب بیان شد و ادعا شد که این قرائن سیره و ارتکاز و زانش وزان قرائن لیبیه ای است که دخالت در انعقاد ظهورت و تکون و تحقق ظهورات را دارد به یکی از وجوه ثلاثه.
به این مطلب مناقشاتی وارد شده است:

مناقشه اولی این است که اطلاق این مطلب درست نیست که شما بگویید هر سیره ای و هر ارتکاز عقلائی دخالت در انعقاد ظهور به یکی از وجوه ثلاثه دارد. نه، فی الجملة درست است این مطلب، نه بالجمله.
این اثر برای آن سیره ای است یا آن ارتکازی است که اولاً خیلی راسخ و عمیق باشد و همگانی باشد به گونه ای که کأن به ذهن کسی غیر از این نمی آید که اصلاً کسی بخواهد غیر از این حرفی بزند. انقدر راسخ است و عمیق است و متّضح است در اذهان که اصلاً کأن در ذهن کسی از عرف نمی آید که کسی پیدا بشود که غیر از این بخواهد بگوید و حرف دیگری بخواهد بزند. وقتی به این مثابه باشد بله اگر یک اطلاقی منافات با این داشته باشد آن را تقیید می کند. عمومی منافات با این داشته باشد تخصیصش می زند یا اصلاً باعث می شود که ظهور به گونه دیگری منعقد بشود و یا اجمال پیدا بکند. اما اگر در این حدّ از عمق و گستردگی و اینها نباشد نه، این ثابت نیست که کالقرینة المتّصلة بتواند عمل کند.

این مطلب اول، این مطلب درستی است.

می فرمایند که: «المناقشة الأولى:»

س: ...

ج: آن اصلاً از آن طرف است نه از این طرف. یعنی اگر یک عامی یک مطلق آبی از تخصیص باشد شرط تقیید و تخصیص این است که آن آبی نباشد، اما اگر آبی از تخصیص و تقیید بود و همچنین ارتکازی بود اجمال پیدا می‌کند، ما نمی‌دانیم می‌خواهد چه بگوید. تقییدش که نمی‌توانیم بکنیم چون اباء از تقیید دارد. تأویل هم اگر نتوانستیم بکنیم پس اجمال پیدا می‌کند.

س: ...

ج: این وابسته به حرف‌های بعد است که ببینیم آیا یک عموم و اطلاق می‌تواند رد کند یا نه از نظر کم؟ آن حرف بعد است.

س: ...

ج: بحث خود انعقاد ظهور است.

«المناقشة الأولى: البناءات التي ليس لها رسوخ شديد لا تكون بمنزلة القرينة المتصلة» شما ادعایتان این بود که همه ارتکازات، همه سیره‌ها کالقرینه المتصلة است، اشکال این است که بناهایی که برای آنها رسوخ شدید نیست اینها به منزله قرینه متصله نیستند تا اثر گذاری داشته باشند در انعقاد ظهور.

«إن اقتراض كون مرتكزات العقلاء و بناءاتهم بمنزلة القرائن المتصلة بالدليل إنما يتم في المرتكزات و البناءات التي لها رسوخ شديد في أذهان العقلاء» در آنجا تمام است «لا في جميع المرتكزات و البناءات» این حرف در جمیع آنها تمام نیست. «و من الواضح اختلاف السير في هذا الجهة» واضح است که سیره‌ها در این جهت با هم اختلاف دارند، بعضی از سیره‌ها خیلی قوی هستند مثل عمل به ظواهر مثلاً، یک سیره راسخ اینچنین وجود دارد، اما بعضی از سیره‌ها به این شکل نیستند که انقدر رسوخ داشته باشد، مثل بعضی رسومات و عادات که مردم در ازدواج‌ها دارند، در فوت‌ها دارند در خرید و فروش‌ها دارند به این شکل رسوخ اینچنین ندارند. «فإنب للسيرة العقلانية على العمل بظاهر الكلام في مختلف المجالات من حياتهم الاعتيادية» یعنی زندگی‌های عادی و روز مره‌شان، برای عمل به ظواهر کلام در این مختلف مجالات «رسوخاً شديداً في أذهان العقلاء (اما) بخلاف سيرتهم في بعض الأمور الأخر كما لا يخفى» پس بنابراین آنها است که این اثر را دارد که رسوخ داشته باشد و شدید باشد و عمیق باشد، نه. بنابراین اطلاق آن کلام و آن ادعا این اشکال را داشت.

مناقشه ثانیه، «المناقشة الثانية: البنائات العقلانية شديدة الرسوخ لا تكون بمنزلة القرينة المتصلة في بعض

الموارد»

اشکال دوم هم این است که ما در اشکال اول آنها که رسوخ نیست بیرون کردیم و گفتیم آنها اصلاً قرینیت ندارند، حالا در اشکال دوم می‌گوییم همان‌هایی هم که رسوخ دارند عمیقاً همه جا اینطور نیست که کالقرینه

المتّصله حساب بشود، کجا کالقرینه المتّصله حساب می‌شود؟ در جایی که خلاف او مستبعد عقلائی باشد، اما اگر خلافش مستبعد عقلائی نیست، یک سیره‌ای عقلاء دارند، یک روشی را دارند و عمیق هم هست اما خلافش هم مستبعد عقلائی نمی‌دانند که یک مقنّنی یک کسی بیاید آن را بگوید، این را مستبعد نمی‌شمارند، در صورتی که خلاف آن سیره مستبعد عقلائی شمرده نشود این کالقرینه المتّصله بالكلام حساب نمی‌شود.

س: ...

ج: حتّی باعث اجمال هم نمی‌شود، می‌گویند که این آقا خلاف این را می‌خواهد بگوید، استبعاد که ندارد، یک وقت استبعاد دارد ...

مثلاً الان از باب مثال می‌خواهیم عرض کنیم، عقلاء به ظنّ خبری که یک آدم ثقه معتمد که به راستگویی شناخته شده است و به ضبط شناخته شده است که قاطی هم نمی‌کند و حافظه متعارف دارد، به این در صورتی که این خبر حدسی باشد عمل می‌کند و به غیر از این هم عمل نمی‌کند، به امور خبر حسّی (بیخشید حدسی گفتم، حسّی درست است) خبر حسّی از آدم اینچینی عمل می‌کنند و این سیره شان است. و عمل به ظنون مثل خواب این این چیزها هم خیلی مستبعد است پیش آنها. که مثل خواب مثلاً، کسی از خواب ببیند بگوید من مظنه ام بر این شده است، در امور استدلالی، در امور زندگی ... به این هم که خواب را کسی بخواهد ظنّ خوابی را بخواهد حجّت قرار بدهد مستبعد است پیششان. این که ظنّ خواب مستبعد است اگر دلیلی بیای بگوید «الظنّ حجّة فی الشریعة» این بر خلاف سیره آنها است و می‌گویند این شامل این ظنّی که می‌گوید «الظنّ حجّة فی الشریعة» شامل چه چیزی نمی‌شود؟ خواب نمی‌شود، چون بر خلاف سیره شان است و مخالفت با این سیره را هم خیلی مستبعد می‌شمارد که خواب را شارع حجّت کند. اما اگر شارع بگوید «الظنّ حجّة حتّی در حدسیات» می‌گویند استبعادی ندارد، ممکن است شارع بگوید من ظنّ حدسی را هم حجّت می‌دانم، ما خودمان حجّت نمی‌دانیم چون نیازی به آن ندارم انقدرها، همان ظن‌های غیر حدسی و حسّی کفاف امور ما را می‌دهد اما اشکالی ندارد که شارع بیاید ظنّ حدسی را حجّت کند.

یا ظنّی که از شهرت فتوایی به دست می‌آید، شارع بگوید «الظنّ حجّة و شامل شهرت فتوایی هم می‌شود» ظنّی که از شهرت فتوایی به دست می‌آید، در عقلاء نیست اما می‌گویند چه اشکالی دارد که شارع یک مصلحتی را ببیند، مستبعد نیست. فلذا به اطلاق «الظنّ حجّة» در مورد شهرت فتوایی هم ممکن است أخذ کند و این کالقرینه المتّصله‌ای که تقیید کند حساب نمی‌شود.

بنابراین سیر راسخه در اذهان و عمیقه در اذهان اینطور نیست که آن هم باز مطلقاً کالقرینه المتّصله حساب بشود. وقتی کالقرینه المتّصله حساب می‌شود که مخالفت با او مستبعد عقلائی باشد اما اگر مخالفت با او ...

س: در قرینیتش محلّ اشکال است یا در اتّصالش؟ قرینه نمی‌شود اصلاً یا قرینه متّصل نمی‌شود؟
ج: فعلاً بیان این است که قرینه متّصل نمی‌شود، این کالقرینه المتّصله که نگذارد ظهور منعقد بشود نه، ظهور منعقد می‌شود و می‌گوید این آقا این را دارد می‌گوید، چه عیبی دارد؟ و چون آن هم حجّت نیست که به واسطه آن دست از این برداریم قهراً حکم قرینه منفصله هم قهراً پیدا نمی‌کند.

آن چیزی که در مناقشه ثانیه می‌خواهد بفرماید ظاهراً این است، حالا بخوانیم ببینیم همین را می‌گوید یا نه؟ من نرسیدم درست مطالعه کنم ببینم چه می‌گوید اما در ذهنم است که این را می‌خواهند بگویند. حالا عبارت را بخوانیم ببینیم همین را می‌گویند یا نه.

«المناقشة الثانية: البنائات العقلائية شديدة الرسوخ لا تكون بمنزلة القرينة المتصلة في بعض الموارد» در بعضی موارد حکم قرینه متّصله را ندارد پس بنابراین آنچه که در قبل استفاده شد که گفتیم آنجایی که راسخه باشد قرینه است آن را هم می‌خواهیم یک تخصیصی بزنیم.

«إنّ كون الارتكاز و البناء العقلائي الذي له شدة الرسوخ في الذهن من تلك القرائن» بودن ارتکاز و بناء عقلائى از آن قرائن (یعنی از آن قرائنی که به منزله قرینه متّصله است) «و موجباً لصرّف الظهور في الدليل العام أو المطلق المصادم له» و اینکه آن ارتکاز و بناء عقلائى که شدت رسوخ دارد موجب صرف ظهور بشود در دلیل عام یا دلیل مطلقى که مصادم است با آن ارتکاز و آن بناء عقلائى، مصادمه یعنی مخالف با او است، بر خلاف او است، بخواید صرف کند ظهور عام یا مطلق را الی غیر مورد السیره، بگوید این حرف برای غیر مورد سیره است، مورد سیره را از تحتش خارج کند به تقیید یا به تخصیص، این واضح، وقتی اینچنینی باشد این واضح «و لكنّ التقريب المتقدم لا يقتصر على هذا المقدار بل يدعى عدم انعقاد الظهور في الدليل الردع بالنسبة الى مورد السيرة و لو كان الردع متعلقاً بخصوص مورد السيرة» اما این بیانی که گذشت اکتفاء به این مقدار نکرده است برای تخصیص و تقیید، بلکه گفته است که حتّی اگر مورد مطلق و مقید هم نباشد و در مورد خود سیره هم وارد شده باشد اینجا هم مانع می‌شود از تحقّق ظهور، این یعنی صورت سوّم سه مورد بود دیگر:

یک مورد این بود که اطلاق تقیید را.

مورد دیگر این بود که ظهور دیگری به کلام می‌دهد

مورد سوّم این بود که اجمال ایجاد می‌کند.

بیان قبل این بود که حتّی در صورتی که آن دلیل در مورد خود سیره وارد شده باشد در اینجا هم اجمال

پیدا می‌کند یا ظهور دیگری پیدا می‌کند. ایشان می‌گوید این مورد، مورد اشکال است.

«بل يدعى عدم انعقاد الظهور في دليل الردع بالنسبة الى مورد السيرة و لو كان الردع متعلّقاً بخصوص مورد السيرة» اگرچه آن ردع یعنی آن دلیلی که در مورد سیره وارد شده است و مخالف با سیره است اصلاً مخصوص به مورد سیره باشد. «و یری حینئذ صرف الظهور الى معنى لا ينافى السيرة أو إجماله إذا لم يوجد معنى غير مناف للسيرة» یا می‌گوید که به یک معنای دیگری باید حمل بشود یا اجمال پیدا می‌کند اگر یک معنای دیگری قابل تصوّر در آنجا نباشد.

پس بنابراین اینجای کلام با آنکه من از خارج گفتیم فعلاً یک تفاوتی پیدا کرد، آن را شاید بعداً می‌گوید، آنکه ما از خارج گفتیم هم اینجا بود هم غیر اینجا. آنچه که ما از خارج گفتیم، گفتیم در مورد اطلاق و تقييد هم وقتی که مستبعد باشد اطلاق و تقييد می‌کند، حالا این را بعداً شاید می‌فرمایند. اما اینجا فعلاً حرفشان چیست؟ حرفشان این بود که شما می‌گویید بناء عقلائی و ارتکازات عقلائی موجب می‌شود که حتی اگر یک دلیلی در مورد سیره وارد شد یا ظهورش منقلب می‌شود به قرینه آن سیره و یا اجمال پیدا می‌کند به قرینه این سیره. در چه صورتی اجمال پیدا می‌کند؟ وقتی یک معنای دیگری که قابل الاراده باشد وجود نداشته باشد، ظهور دیگر پیدا می‌کند وقتی که «إفعل» است، افعال ظهور در وجوب دارد، حالا وجوب مقصود نباشد استحباب مقصود است، قابل این جهت است. اما یک جا هست که قابلیت این جهت را ندارد که معنای دیگری... واژه یک واژه‌ای است که معنای دیگری که بخواهیم از آن اراده کنیم وجود ندارد، یا در همینجا وجوب مقصود نیست و امر دائر بشود بین استحباب و ارشاد مثلاً، اینطور بشود. می‌گوییم نه، پس می‌پذیریم که در اطلاق و تقييدها قرینیت می‌تواند داشته باشد و صرف ظهور می‌کند یعنی تقييد می‌کند، اما در این مورد قبول نداریم.

«مثلاً: لو فرض قيام دليل شرعي ينهى (یا ينهى) عن بيع الصبي للأشياء اليسيرة بخصوصها، و قيام السيرة العقلانية على ترتيب الأثر على ذلك البيع (اینجا) لا ينعقد ظهور للنهي المذكور في البطلان و لا بدّ من حمله على كراهة المعامل معه مثلاً أو الحكم بالإجمال في مراد الشارع من هذا الدليل.»

س: ...

ج: به عمومیت آن حرف. آن حرف گفت همه جا مانع کالقرینه المتّصله عمل می‌کند، می‌گوید نه همه جا را قبول نداریم کالقرینه المتّصله عمل می‌کند. یک اشکال قبلی بود که در جایی که آن راسخه قویه نباشد اصلاً اثر نمی‌کند. اشکال دوم: همان جا هم که راسخه قویه است در بعضی جاها باز اثر نمی‌کند. نسبت به اطلاق و اینها اثر می‌کند اما نسبت به چه چیزی اثر نمی‌کند؟ نسبت به اینکه قلب ظهور کند، وقتی آن ظهور در مورد خود سیره وارد شده باشد یا موجب اجمال آن دلیل بشود که در مورد سیره وارد شده است نه اطلاقش آنجا را

می‌خواهد بگیرد، اصلاً در مورد آن سیره وارد شده است. نه، می‌گوید قبول نداریم که این کار را می‌کنیم در آنجا.

خب مثالی می‌زنند اینجا و می‌گویند که یک دلیلی وارد بشود که بطلان بیع صبی در اشیاء سیره و حقیره، مثلاً می‌رود یک آدامس می‌خرد که اشیاء سیره و حقیره هستند، یک بیسکویت مادر به قول شما می‌خرد، بچه کلاس اول و دوم است پول به او می‌دهند می‌رود مدرسه خودش می‌رود یک چیزی می‌خرد برای اینکه بخورد. یک روایتی داشته باشیم که - کما اینکه بسیاری از فقها فتوا دادند که بیع صبی باطل است و صحیح نیست، اما از آن طرف یک سیره راسخه عقلائی در همه عالم چیست؟ که پول توجیبی به بچه می‌دهند خودش می‌رود یک بیسکویتی می‌خرد، یک آدامسی می‌خرد یک نباتی می‌خرد، یک آبنباتی می‌خرد، سیره راسخه عقلائی بر صحت این بیع است که آن فروشنده مالک آن پول می‌شود و این بچه هم مالک آن بیسکویت می‌شود یا آبنبات یا چیزی که می‌شود که می‌خرد، بستنی مثلاً می‌خرد. این سیره عقلاء عالم یک سیره راسخه اینچینی است. این دلیل که گفته است «لا یصح بیع الصبی» در مورد همین سیره وارد شده است نه اینکه اطلاقش اینجا را می‌گیرد، پس این می‌شود روایتی که در مورد سیره وارد شده است نه یک عمومی دارد که اینجا را شامل می‌شود، اصلاً در همین موردی که سیره است وارد می‌شود. حالا اینجا:

آیا شما در اینجا می‌خواهید بگویید که این سیره باعث می‌شود که ما «لا یصح بیع الصبی» را حمل بر کراهت کنیم؟ کالقرینه المتصله است که باید حمل بر حرمت نکنیم، بر بطلان نکنیم و بر کراهت نکنیم؟ یا نه، بگویم لا یصح بیع الصبی مجمل می‌شود و نمی‌دانیم چه می‌خواهد بگوید، اگر حرف شما درست باشد «لا یصح بیع الصبی» را باید اینطور بگوییم دیگر، و حال اینکه این خلاف وجدان است و می‌گوییم شارع قبول ندارد این سیره را، می‌گوید باطل است.

پس مقتضای آن حرف چه شد؟ مقتضای آن حرف این بود که می‌گفت هر کجا سیره راسخه مرسوخه باشد و روایتی وارد بشود، اگر آن روایت عام و مطلق است تقیید می‌کند، اگر در موردش هست و یک معنای دیگری قابل اراده باشد، صرف ظهور می‌کند به آن. اگر معنای دیگری که قابل اراده باشد نباشد، اجمال پیدا می‌کند. بر اساس این مسأله این آقایان که آن منا را دارند این روایتی که می‌گوید «لا یصح بیع الصبی الممیز» اینها باید یکی از این دو کار را انجام بدهند:

یا بگویند «لا یصح بیع الصبی» به معنای کراهت است، چراکه در مورد سیره‌ای بر صحت وارد شده است، عقلاء می‌گویند که بیع صبی در امور سیره درست است، بله خانه بخواهد بخرد عقلاء هم نمی‌گویند، فرش بخواهد بخرد عقلاء نمی‌گویند، بخواهد یخچال بخرد عقلاء نمی‌گویند، اما یک چیزهای سیره اینطوری، یک

سبزی می خواهد بخرد، یک نان می خواهد بخرد، در امور یسیره اینطوری. اما بیاید در نانوايي بگوید صد تا نان به ما بده، نه، عقلاء آنجا هم قبول ندارند و می گویند برو به بزرگترت بگو بیاید. اما یکی دو تا که مرسوم است را می گویند اینجا اشکال ندارد. سیره عقلاء بر صحت است.

یا شما باید این کار را بکنید یا اینکه بگویید این «لا یصحّ بیع الصبی» اگر صرف به کراهت هم نکنیم مجمل می گیرند، باید اینطور بگوییم و حال اینکه این خلاف وجدان است.

«مثلاً لو فرض قیام دلیل شرعی (که) ینهی عن بیع الصبی للأشیاء الیسیره بخصوصها» که مرحوم امام در تحریر الوسيله می گویند بلوغ شرط است الا در اشیاء یسیره، می گویند در اینجا شرط بلوغ نیست «و قیام السیره العقلاییه» و حال اینکه قیام سیره عقلاییه بر ترتیب اثر بر آن بیع است، اینجا لو فرض آن مطلب را «لا ینعقد ظهور للنهی المذكور فی البطلان» طبق نظر شما و حرف شما «و لا بدّ من حمله» حمل آن نهی بر کراهت معامله با صبی مثلاً یا حکم به اجمال در مراد شارع از این دلیل. نمی دانیم مراد شارع از این دلیل بطلان است یا کراهت است یا چیز دیگری است، اینطور باید بگوییم.

س: ...

ج: می گوید طبق حرف شما باید اینطور بگوییم.

«و لكن هذه الدعوى مما لا يساعدها الوجدان»

س: ...

ج: در مطلق و عام و خاص می گفت بله قبول داریم.

س: ...

ج: حالا فعلاً اشکال نمی کند و آنجا را می گوید قبول داریم اما در اینجایی که در مورد وارد شده باشد که شما می گویند یا صرف ظهور باید بکند یا اجمال درست کند ما اینجا را قبول نداریم، بعداً ان شاء الله در آن جایی هم که مطلق و فلان هم باشد آنجا همان حرف استبعاد و عدم استبعاد می آید.

س: ...

ج: ببینید آن اطلاق که می گویند می فهمیم باز... غیر از این اطلاقی است که می گوئیم معنایش گستردگی است. آن اطلاقی که شهید صدر می گوید ما از اطلاق وجوب را می فهمیم در صیغه إفعال، آن ماهیتش با این اطلاقی که می گوئیم اینجا تفاوت می کند.

س: ...

ج: بله، آن اطلاق چیز دیگری است که تقریب آخری دارد.

می فرمایند که: «و لكن هذه الدعوى» که بگوییم یا ظهور منقلب می شود یا اجمال پیدا می کند «مما لا يساعدها الوجدان إلا في بعض الموارد» مگر در بعضی موارد، مطلقاً اینطور نیست.

س: ...

ج: بله دیگر، امور وجدانیه باید مراجعه به وجدان کرد منتهی یک منبّهاتی شاید گاهی بتوانیم برایش اقامه کنیم.

این بعضی از به خدمت شما عرض شود علماء خدا رحمت کند که اخیراً فوت شدند، در کتاب‌هایشان دائماً می گویند «وجدان و العرف بیابیک» می خواهی برو عرف در خانه تان نگاه کن ببین چطور هستند، «والعرف بیابیک» مرحوم حاج آقا تقی قمی معمولاً می گویند «و العرف بیابیک» ... برو ببین. حالا اینجا هم «و العرف بیابیک» خلاف وجدان است، مردم چه می گویند؟ می گویند مجمل است این کلام شارع؟ می گویند معنایش این است، می گوئی بابا گفته است «لا یصح» شارع این را قبول ندارد، اینطور می گوید.

بله یک مواردی هست که قبول داریم، آن موارد باعث صرف ظهور یا اجمال می شود.

«و لكن هذه الدعوى مما لا یاعدها لا وجدان الا في بعض الموارد، مثلاً: لو فرض أن جریان عمل العقلاء نسلاً بعد نسل علی طبق خبر الواحد قد صار سبباً لتکون ارتکاز فی أذهانهم بأن هذا فعلٌ حسنٌ و أدب عام» مثلاً اگر فرض کنیم که جریان عمل عقلاء نسلاً بعد نسل بر طبق خبر واحد این گردیده است سبب برای اینکه در ارتکاز عقلاء و در اذهان عقلاء این نقش ببندد که این یک فعل ادب است، یک فعل حسن و خوبی است، یک ادب همگانی است و یک ادب همگانی است که ما به خبر واحد عمل کنیم و حرفش را زمین نزنیم. «و أنب نفی حجّیته مما لا ینبغی صدور من عاقل» نفی خبر آدم ثقه این «لا ینبغی صدور» یعنی مستبعد می شمارند و می گویند «لا ینبغی صدور من عاقل» که بگوییم خبر همچین آدمی به درد نمی خورد و حجّت نیست! «لا یبعد أن یکون هذا الارتکاز الإستنکاری موجباً لتأویل ظهور الدلیل الدال علی عدم حجّیة خبر الثقة بخصوصه» اگر یک روایتی وارد بشود و بگوید خبر ثقه حجّت است، به خصوصه نه به عام، نه اینکه بگوید «إن الظن لا یعنی من الحقّ شیئاً» آن اگر باشد که گفتیم تقیید و اینها می شود. اما نه، یک روایتی می آید می گوید «الخبر الثقه لیس بحجّة» اگر چنین چیزی وارد بشود اینجا قبول داریم که بله چون استنکار دارند و می گویند عاقل نمی شود این را رد بکند پس اگر یک روایتی در مورد سیره وارد شد این فقط به این شرط که آن سیره به گونه ای باشد که خلافتش را مستنکر باشد و غیرعقلانی پنداشته بشود آنجا باعث می شود که بگوییم آن دلیل یا ظرف ظهور می شود یا اجمال پیدا می کند، مثل این مثلاً که عمل به خبر ثقه درست و حسابی اینچنینی است و اگر یک روایت وارد بشود که «خبر واحد لیس بحجّة» اینجا عقلاء می گویند که ما نمی فهمیم شارع چه می خواهد بگوید،

یا اینکه می‌خواهد بگوید که بهتر این است که عمل نکنی و بروی سراغ علم نه اینکه بخواهد بگوید باطل است و حجّت نیست. یک چنین معنایی برایش می‌کنند.

س: ...

ج: نص باشد عمل نمی‌کنند، می‌گویند راوی شاید اشتباه کرده است، اگر نص هم باشد.

س: ...

ج: باید مکرّر دیگر بفرماید، اینطور بفرماید، بگوید شما اشتباه می‌کنید، این مستنکر شما اشتباه می‌کنید و اینطور نیست و بیاید کار فرهنگی انجام بدهد تا قبول کنند. بیاید کار فرهنگی انجام بدهد و بگوید نه، شما اشتباه می‌کنید و اینطور نیست. مثل کجا؟ مثل عمل به قیاس؛ عمل به قیاس که عامّه عمل به قیاس می‌کنند غیر عقلائی نیست، وقتی یک چیزی با یک چیز دیگر از نظرهای مختلف اشتباه و شبیه هم هستند انسان حدس قوی می‌زند که حکم این هم باید همانطور باشد، غیر عقلائی نیست اما شارع این را غلط می‌داند، باطل می‌داند این را فلذا خیلی کار کرده است، انقدر بیانات آورده است برای اینکه قیاس درست نیست، مخالفت کرده تا جا بیاندازد و روشن کند. اگر این را یک کلام می‌گفت، این یک کلام را توجیه می‌کردند و می‌گفتند مثلاً منظورش یک قیاس ظنی است، قیاس فلان است.

س: ...

ج: عمل به رأی است نه اینکه قیاس می‌کند این را با جای دیگری که خود شارع فرموده است.

پس بنابراین اگر شارع ... در آن موارد هم اینطور می‌شود.

می‌فرمایند که اگر اینطور شد «لا یبعد أن یكون هذا الارتکاز الإستنکاری موجباً لتأویل ظهور الدلیل الدال علی عدم حجیة خبر الثّقة بخصوصه. و كذلك لو فرض تَكون الارتکاز لدى العقلاء علی عدم الاعتناء بالخبر الحدسی بحیث یستنكرون جعله حجّة من قبل الشارع و مع ذلك ورد دلیل شرعی يدلّ بظهوره علی حجیة الخبر الحدسی بخصوصه (اینجا) لا یبعد أن یكون ارتکاز المذكور موجباً لتأویل ظهور ذلك الدلیل» مثلاً عقلاء می‌گویند خبر حدسی حجّت نیست، خبر حدسی، الا در مراجعه به اهل خبره، در غیر از اهل خبره خبر حدسی را عقلاء حجّت نمی‌دانند. مثلاً یک کسی اینجا نشسته است و حدس می‌زند که الان دارد باران می‌آید، نه از بیرون نیامده است، مثل خود ما اینجا نشسته است، إخبار می‌کند می‌گوید دارد باران می‌آید، می‌گوییم از چه جهت می‌گویی؟ یک محاسبات ریاضی می‌کند و یک محاسبات فلان می‌کند و می‌گوید دارد باران می‌آید، نمی‌پذیریم. خبر حدسی را در اینجا نمی‌پذیریم مگر اینکه یک امری خودش امر حدسی باشد که احتیاج به خبرویت دارد. مثلاً قیمت این بناء چقدر است؟ این یک معمار می‌خواهد که به مصالح آشنایی داشته باشد که

چه مقدار اینجا مصالح به کار رفته است و خصوصیت اینها را بداند و چطور است و فلان است ... محاسبه می‌کند و می‌گوید قیمت اینجا انقدر است. مواردی که خبرویت می‌خواهد آنجا بله به اخبار خبیر اعتناء می‌کنند. فقاہت، فتوا، قول شارع الان چیست، فرمایش شارع الان چیست احتیاج به خبرویت دارد، بله می‌پذیرد. یزشک، بیماری ات این است و دوایش این است احتیاج به خبرویت دارد و می‌پذیرد.

اما در اموری که احتیاج به خبرویت ندارد حدس را در آنجا نمی‌پذیرد. حالا اگر یک روایتی وارد بشود که «الخبر الحدسی حجّة» در مورد همین سیره‌ای که می‌گویند این درست نیست و استنکار می‌کنند، اینجا بعید نیست بگوییم که همین که می‌گویند «الخبر الحدسی حجّة» یا صرف ظهورش می‌کنند یا می‌گویند مجمل است و ما نمی‌فهمیم چه می‌خواهد بگوید.

س: ...

ج: می‌گوید بهتر این است که به آن عمل نکنیم، نه اینکه حجّت نیست، بهتر این است که به آن عمل نکنید و بروید به علمت عمل کنید.

س: ...

ج: می‌گوید حجّة...

س: ...

ج: بله صرف ظهور می‌کند، حجّة یعنی اصل حجّیت را دارد. نه ببخشید، حجّة می‌گوید لابد در امور حدسی می‌خواهد بگوید.

س: ...

ج: نه می‌دانم گفته است در همین مورد درست است. مثلاً می‌گوید اجمال است، اگر راهی ندارد می‌گوید اجمال دارد، نمی‌فهمم چه می‌خواهد بگوید. اگر در موردش است و راهی نداشته باشد می‌گوید نمی‌فهمم چه می‌خواهد بگوید، اجمال است.

خب به خدمت شما عرض شود که: «لو فرض تَكُونُ الارتكاز لدى العقلاء (بر عدم اعتناء به خبر حدسی به گونه‌ای که) یستتکرون (منکر می‌شمارند، ناروا می‌شمارن) جعله حجّة من قبل الشارع و مع ذلك ورد دليل شرعی (که) يدلّ بظهوره على حجّية خبر الحدسی بخصوصه» در خود موردش بخصوصه وارد شده باشد، اینجا «لا یبعد أن یكون الارتكاز المذكور موجبا لتأویل ظهور ذلك الدلیل، كما لو فرض شمول ذلك الدلیل للخبر الحدسی بإطلاقه لكان الارتكاز الإستنکاری المذكور موجبا لصرف إطلاقه عنه بلا كلام» کما اینکه از آن طرف، آنچه که اول گفتیم؛ اگر یک دلیل عامی وارد بشود که «الخبر حجّة» و شامل خبر حدسی هم بشود، آنجا

همینطور که گفتیم آن استنکار و آن ارتکاز باعث تقیید می‌شود، همانطور که آنجا باعث تقیید می‌شود و این غیر از خبر حدسی مقصودش است، اینجا هم که در موردش وارد شده است باعث چه می‌شود؟ باعث این می‌شود که یا صرف ظهور کنند - اگر ممکن شد - اگر هم نشد بگویند اجمال دارد.

پس نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که تا بحال ما این را پذیرفتیم که اگر دلیل شرعی و ظهور شرعی وارد بشود بر خلاف سیره ولی آن دلیل شرعی و آن عموم به عموم و اطلاقه خلاف سیره است، به شرطی که آن سیره راسخه باشد، مرسوخه باشد، قویّه باشد چکار می‌کند؟ تقیید می‌کند آن اطلاق را و آن عموم را تخصیص می‌زند، در این صورت تقیید می‌کند و تخصیص می‌زند، اما...

س: ...

ج: نه، خلافتش را هم مستبعد نداند می‌گوید همینطور است اما راسخه مرسوخه باشد. اما اگر مستبعد بداند دیگر به طریق اولی.

اما اگر دلیل شرعی به اطلاق عموم مورد سیره وارد نشده است، اصلاً در مورد سیره وارد شده است، اینجا که در مورد سیره وارد شده باشد اگر مستنکر باشد خلافتش این موجب این می‌شود که ظهور را یا صرف کنند یا اجمال پیدا کند، اما اگر مستنکر نباشد خلافتش نه به آن ظهور اخذ می‌کنند و می‌گویند معنایش همین است که دارد می‌گوید، همین ظهور درست است که دارد می‌گوید.

«و السرّ فی ذلک کله، وضوح الفرق بین أن نفترض أن العقلاء لم يجعلوا شيئاً حجّة من دون أن يستنکروا جعله حجّة من قبل المولى و بین استنکارهم لذلک.» سرّش این است که، سرّ در این تفسیری که ما دادیم این است که وضوح فرق بین این است که فرض کنیم که عقلاء چیزی را حجّت قرار ندادند، فقط چون نیازی به آن نداشتند حجّت قرار ندادند، می‌گویند ما حجّت قرار ندادیم اما ممکن است یک کس دیگری حجّت قرار بدهد، آنجاها قرار می‌کنند حرف او را. یا نه، حجّت قرار ندادند چون خلاف عقل می‌دانند، خلاف عقلانی می‌دانند، استنکار می‌کنند مثل خواب که گفتم، می‌گویند نمی‌شود کسی بیاید این را حجّت قرار بدهد.

اگر اینطور شد پس یک وقت حجّت قرار نمی‌دهند اما می‌گویند اگر کسی خواست حجّت قرار بدهد لا بأس به، اگر اینطور شد استنکار ندارند. اما آنجا که استنکار دارند یعنی می‌گویند عاقل که نمی‌تواند این کار را بکند، خیلی مستبعد است، آنجا که اینطور داوری شان است صرف ظهور می‌کند یا اجمال ایجاد می‌کند در جایی که در موردش وارد شده باشد.

س: ...

ج: بله، آنجا به خاطر این است که صحیح است که مولی در تقیید اُتکاء به همین سیره خود عقلاء بکند و لو استنکار نمی‌دانند، آنجا که استنکار دارند که روشن و مسلّم است، آنجا هم که استنکار ندارند، چون سیره خود عقلاء بر همین است می‌گویند همین حرف خودمان را می‌خواهد یزند و بیش از حرف ما نمی‌خواهد یزند.

«هذا، و قد ورد فی کلمات غیر واحد» این را خواندم «لم يجعلوا شيئاً حجة» چون فرق است بین اینکه قرار ندهند شیئی را حجت بدون اینکه استنکار داشته باشند، استنکار کنند جعل آن شیء را حجت از قبل مولی «و بین استنکارهم لذلك» و بین اینکه استنکار داشته باشند، اگر استنکار داشته باشند می‌گویند مولی چنین حرفی را نمی‌زند و چنین کاری را نمی‌کند.

«هذا، و قد ورد فی کلمات غیر واحد من العلماء دعوی انصراف الأدلة غیر الصریحة فی الردع عما قامت علیه السیرة العقلانیة الراسخة، و مسیس الحاجة الی دلیل صریح فی مجال الردع و قد ذکروا لهذا الانصراف أمثلة من المسائل الأصولیة و الفقهیة.»

ایشان می‌فرماید که: «هذا» یعنی «خذ هذا» این ضابطه‌ای که برای شما گفتیم این را أخذ کن، بنده هم می‌گویم «خذ هذا بقوة» این ضابطه‌ای که بیان شد بقوة أخذ کن چون این خیلی در فقه کاربردی است، بسیار در فقه و فهم روایات ائمه علیهم السلام کاربردی است که این معلوم بشود اطلاقات اگر در سیره مخالفش شد می‌گویم تقیید می‌کند یا تخصیص می‌زند عموماً را، اگر نه، در مورد سیره واقع شد اگر آن سیره خلافش مستنکر است موجب استبدال ظهور می‌شود یا اجمال می‌شود. اگر مستنکر نباشد به همان دلیل قابل أخذ است. این یک قاعده و ضابطه‌ای است که داریم.

حالا این قاعده و ضابطه را شما اگر مراجعه کنید به کتب فقهیه و اصولیه خیلی از جاها این را به ادبیات انصراف گفته اند. گفته‌اند آقا این دلیل از این معنا یا از این ... انصراف دارد. انصراف دارد یعنی همین؛ یعنی یا اطلاقی است که به قرینه سیره تقیید می‌شود و تخصیص می‌خورد و حق این است که ما بگویم اصلاً انصراف دارد، یعنی اصلاً عموم و اطلاق کأن نمی‌شود نه اینکه می‌شود و بعد تقیید می‌خورد.

«قد ورد فی کلمات غیر واحد من العلماء» دعوی انصراف ادله غیر صریحه، یعنی ادله‌ای که ظهور دارد و صرح نیست، ادله غیر صریحه در ردع، در ردع از آن چیزی که «قامت علیه السیرة العقلانیة الراسخة، و مسیس الحاجة» می‌گوید نیاز است به دلیلی که صریح در مجال ردع باشد، دلیلی که ظهور دارد فایده‌ای ندارد، چرا؟ چون تقیید می‌شود یا ظهورش منقلب می‌شود یا اجمال پیدا می‌کند، «و قد ذکروا لهذا الانصراف أمثلة من المسائل الأصولیة و الفقهیة»

«مثلاً:» مثل این «إنّ خبر الواحد حجة قطعية عند العقلاء و علیها قامت لسیرة العملية قطعاً، فلا یخطر ببال العقلاء (از) آیات الناهیه عن اتّباع غیر العلم شیءٌ خلاف ذلك» اصلاً خطور نمی‌کند به عقل عقلاء از شنیدن آیات ناهیه از اتّباع غیر علم «لا تقف ما لیس لك به علم» «إنّ الظنّ لا یغنی من الحقّ شیئاً» شیئی خلاف این مطلب که آقا می‌خواهد خبر واحد را یعنی بگوید، انقدر عمل به خبر آدم ثقه معتمد راسخ در ذهن آنها است و لو قطع هم برایشان نمی‌آورد علم هم برایشان نمی‌آورد ولی انقدر این عمل عقلائی و درستی نزد عقلاء شمرده می‌شود که اصلاً وقتی قرآن می‌فرماید «لا تقف ما لیس لك به علم» اصلاً این را شامل این موارد نمی‌بینند، انصراف دارد. «فإطلاقاتها» اطلاقات آیات ناهیه «منصرفه» عمّا قامت علیه السیرة العقلائیة، نعم، لو كان فی الأخبار المتواترة خبرٌ صریحٌ فی عدم حجیة خبر الواحد لكفی فی الردع»، بله قبول اگر در مورد خبر واحد اخبار متواتره - اگر متواتره نباشد می‌گویند راوی اشتباه کرد - اما اگر اخبار متواتره باشد نمی‌شود گفت راوی اشتباه کرده است، متواتر باشد، صریح هم باشد در اینکه خبر واحد حجّت نیست، آن وقت چه می‌کنند؟ آن وقت می‌گویند بله، آن مثل همان «نهی النبی عن بیع الصبی» می‌شود مثلاً اگر فرض کنید داشته باشیم، که چطور آنجا را تأویل نمی‌کند و ... اینجا هم همانطور می‌شود.

«و أيضاً إنّ المعاملات غیر الخطیرة كانت متعارفة من الصبیان فی جمیع الأزمنة» معاملات غیر خطیره یعنی غیر مهمّه متعارف بوده است از صبیان در جمیع ازمنه «و فی عصر الایات و الروایات» در عصر نزول آیات و روایات هم متعارف بوده است «و هذا یوجب صرف الأذهان عمّا تعارف بینهم» این موجب می‌شود که آن روایت و اینهایی که می‌گویند بین صبی و اینها مثلاً جایز نیست این منصرف باشد «لأنّ کسر ما هو المتعارف و ردع ما هو الشائع الذائع یحتاج الی بیان زائد علی فی مثل الآیل و الروایات التی استدلّ بها علی بطلان هذه المعاملات» اگر به آیات و روایاتی استدلال شده است برای بطلان اینگونه معاملات، می‌گویند آنها هم انصراف دارد و شامل این معاملات صغیره و غیر خطیره نمی‌شود.

س: ...

ج: نه اولی در اطلاق نبود، نه، «لو كان خبرٌ صریحٌ فی عدم حجیة خبر الواحد»

س: نه، قبلش می‌گوید آیات ناهیه، آیا آیات ناهیه را چیز می‌کند؟

ج: بله، آن دیگر اطلاق بود دیگر بله.

س: ...

ج: بله دیگر می‌گوید انصراف دارد، این برای همان قبلی هم هست. می‌گوییم که این همان ادبیات دیگری

است، اطلاق وارد شده است می‌گوییم تقیید می‌شود اما اگر خبر متواتری گفت که خبر واحد حجّت نیست اینجا

قبول می‌کنیم چون اطلاق نیست دیگر در مورد وارد شده است و صریح هم هست و قابل تأویل نیست، اجمال هم که نمی‌توانیم بگوییم، صریح است، تأویل هم که نمی‌شود کرد قبول می‌شود.

بله به خدمت شما عرض شود که اگر این مثال دومی که در اشیاء غیر خطیره به آیات استدلال می‌کنند، به بعضی آیات «فإن أنستم منهم رشداً» فرموده است و الاً اموالشان را به آنها ندهید تا معامله و خرید و فروش کنند. این اطلاقش می‌گوید چه؟ می‌گوید پول خود بچه را هم به او بدهی و برود حتی یک آبنبات بخواهد بخرد درست نیست، این اطلاق. اما از آن طرف سیره قطعیه عقلائی است که به این اندازه انجام می‌دهند. مثلاً یک کسی سرپرست بچه خودش است و بچه خودش پول دارد، وقتی بچه پول دارد بر پدر واجب نیست از اموال خودش صرف او بکند، نفقه ولد در جایی است که خود ولد مال نداشته باشد، اگر خود ولد مال دارد بر پدر لازم نیست. یا یتیمی را سرپرستی یتیمی را می‌کند که اموال دارد این یتیم، حالا حق ندارد به این یتیم پول بدهد و بگوید برو برای خودت یک آبنبات بخر؟ «فإن أنستم منهم رشداً فدفعوا إليهم اموالهم» اگر نبود نه؟ اینجا گفتند چون این سیره است این سیره آن اطلاق آیه را که دلالت می‌کند بر بطلان این بیع تقیید می‌کند و تخصیص می‌زند که اینجا اشکال ندارد، برای اموال یسیره غیر خطیره اشکال ندارد.

س: ...

ج: بله،

حالا مثال‌های دیگری هم گفته است که من هم بنزینم تمام شد، باشد برای فردا.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین.